

## مبانی تفسیر

متن منتشر نشده مصاحبه با استاد علی صفایی حائری - قم، ۱۳۷۶

بسم الله الرحمن الرحيم

...مساله مورد بحث، فهم قرآن و چگونگی استفاده ما از قرآن است که در واقع می توانیم بگوییم این مساله قبل از مرحله عمل به قرآن برای ما مطرح است. سوالی که مطرح است این است که به نظر شما استفاده از قرآن چند نوع است؟ به عبارت دیگر، قرآن به چه شکل هایی می تواند مورد استفاده قرار گیرد؟

با تشکر از فرصتی که فراهم آوردید و زحماتی که تحمل کردید. استفاده و برداشت های متفاوت انسان ها از قرآن، به تعداد دنیاها و شرایط خود آن ها متعدد است. مراحل هدایت انسان ها هم - از «هدی للناس» (بقره، ۱۸۵) تا «هدی للمومنین» (بقره، ۹۷) و «هدی للمتقین» (بقره، ۲) و «هدی للمحسنین» (لقمان، ۳) و مرحله «والذین اهتدوا زادهم هدی» (محمد، ۱۷) - نسبت به بسط و انبساط وجودی افراد و توسعه قلبی آن ها، تحقق پیدا می کند و به همان اندازه هم بهره مندی و هدایت و فهم و نتیجه گیری آن ها از آیات، متفاوت می شود. یک مرحله از فهم هست که به ظهور و نص و قواعد بیان و زبان بر می گردد. مرحله دیگری از فهم هست که به اصول و مبانی دلالت بر می گردد. یک مرحله از فهم هست که به آن نظام کلی حاکم بر ذهن - که حتی از خود وحی مایه گرفته است - بر می گردد؛ یعنی مبانی (آن جایی که من ایستاده ام) و مقاصد من (آن چه که من می خواهم) به اضافه شرایط و امکاناتی که دارم، نظامی را در ذهنیت من به وجود می آورد که آیه ها برای من در آن فضا معنی پیدا می کنند و به هدایت های بیشتر یا کمتری راه پیدا می کنم.

این مراحل فهم - چه فهم ظهور باشد یا فهم دلالات و یا فهم مقاصد یا فهم نور و هدایت کلی وحی - هر کدام مقدمات و امکانات خاص خودشان را می طلبند، و همین مرحله فهم از قرآن که در این دسته بندی مختصر به آن اشاره کردم، در مرحله تفسیر و تاویل قرآن دخالت پیدا می کند. تفسیر گاهی به استناد است، گاهی به رای است، گاهی به تداعی های ذهنی و همخوانی های ذهنی است، گاهی هم به بسامدهای آماری و توجه به آمد و شد کلمه ها و اندازه های آن هاست که ما از این بسامد ذهنیتی و از این ذهنیت تفسیری را برای کلمه ها یا ترکیب ها یا روابط آیه ها در نظر می گیریم. در هر حال، فهم قرآن این وسعت را دارد؛ یعنی ظهور، دلالت، مبانی و مقاصد و شرایط و آن نور و روح کلی آیات، همه را در بر می گیرد، که هنگام تفسیر و تاویل هم، این همه مورد توجه قرار می گیرد.

به نظر شما، این مراحلی که به آن ها اشاره کردید، کدامیک عمومیت دارد و کدامیک اختصاص به طبقات خاصی پیدا می کند؟

این مراحل، اختصاص به عده خاصی ندارد. هر کس مراحل را طی کرد طبعاً به این مقطع می رسد که بفهمد. قرآن هدایت برای ناس و روشنی برای همه را دارد. این مرحله از هدایت چه بسا با ریب، با وهم، با مشکلات زیادی در ذهنیت و در قلب و در عمل افراد همراه باشد. در یک مقطع، «هدی للناس» مطرح می شود. در مرحله بعد، «بِیِّنَاتٍ مِنَ الْهُدَى» (بقره، ۱۸۵) است. بیّنات از هدایت در مقطعی آغاز می شود که انسان به مرحله تقوا رسیده باشد یعنی از حدّ ذهنی مذهب که اسلام است، حدّ قلبی اش که ایمان است، به حدّ عمل رسیده باشد که تقواست. این «لا ریب فیهِ هدی للمتقین» شروع بیّنات از هدایت است. در هر حال، شروع با هدی للناس است، یعد بیّنات من الهدی، بعد فرقان و موازین و میزان هایی است که مطرح می شود. هر مرحله از این حرکت وجودی که انسان طی می کند، به تعبیر قبلی که عرض کردم، بسط وجودی و توسعه قلبی سالک را در بر می گیرد، سهمی از هدایت را خواهد داشت. محدود به یک طبقه نیست، محدود به سلوکی است که به شکر و به بلاء قائم است. انسان ها به هر اندازه که شکر می کنند و بهره مند می شوند، به همان نسبت هم هدایت بیشتری خواهند داشت. همچنین ابتلائات؛ بلاء در تمحیص و تمحیص در فهم این ها خواه و ناخواه دخالت خواهد داشت. نتیجتاً شکر و بلاء و تمحیص، مقدماتی هستند برای این فهم عمومی که مرحله به مرحله و مستزاد است.

• اشاره ای فرمودید به ارتباط فهم مستزاد و مرحله به مرحله با دو مساله تفسیر و تاویل؛ در این مورد می خواستیم هم این ارتباط را توضیح دهید و هم راجع به تفسیر و تاویل به طور مستقل صحبتی داشته باشید.

توضیحی که می توانم درباره این مفاهیم و مراحل که مطرح شد، با توجه به این مقدار از زمان که در محضرتان هستم عرض کنم، توضیحی محدود است و شاید این ارتباط را کاملاً روشن نکند، ولی - ان شاء الله - کلید و جرقه ای برای آن هست.

این جا نکته ای هست، و آن این که فهم آیات با برداشت های شخص متفاوت می شود. همان طور که عرض کردم، ما گاهی در حوزه تداعی ها کار داریم. ما در دوره های مختلف نحله های متفاوتی از گروه های مختلف داشتیم که اینها مثلاً از تنوین فلان کلمه یا ترکیب فلان آیه برداشت خاصی کرده اند. این در برداشت ها وابسته به دلالت کلام یا اراده متکلم نیست، بلکه وابسته به ذهنیتی است که آن ها داشته اند. به عنوان مثال، من گاهی صدای زنگی را می شنوم، این صدای زنگ دلالت دارد بر این که کسی پشت در است. این دلالت مشخص است. ولی گاهی همراه با شنیدن صدای زنگ، به یاد صدای خاصی می افتم که در فلان روز آن صدا را در فلان جا شنیدم، در آن جا دوستانی داشتم، خاطره هایی داشتم، لذا لبخندهایی برایم پیش می آید یا احساس تنفر می کنم و یا احساسات دیگری برای من به وجود می آید. این صدای زنگ بر هیچ یک از این تداعی های ذهنی من دلالت ندارد. این، همخوانی ذهنی من و وابسته به شرایط من است که این تداعی ها را به وجود آورده است. ما نمی توانیم مجموعه مضامینی را که از صدای زنگ پدید می آید، به زنگ مستند کنیم. دلالت نیست، اراده هم نیست؛ نه مراد متکلم است و نه مدلول کلام. اما گاهی با کلمه ای روبه رو می شویم که خود کلمه سوال بر می انگیزد. مثلاً در سوره «تَبَّتْ» وقتی به آیه «تَبَّتْ یَدَا ابی لَهَبٍ وَ تَبَّتْ» برخورد می کنیم، حس می کنیم این آیه ها پراکنده هستند: «بریده باد دست ابو لهب و بریده باد. مال او و آن چه به دست آورد او را بی نیاز نکرد. به زودی در آتشی شعله ور می سوزد؛ و زنش نیز که به دوش کشنده هیزم است...» در دید ابتدایی ما این آیه ها پراکنده هستند. اگر بخواهیم با ذهنیت خودمان این آیات را هماهنگ کنیم و از تاریخ کمک بگیریم، چیزی خواهد بود که از حاق آیه برنخاسته است؛ در صورتی که می توانیم با تاملی در دلالت های کلامی آیات [به مطالبی که از

متن آیات برخاسته است بیابیم]. مثلاً این که در آیه، «ما اغنی عنه» آمده، نه «ما اغناه»، نمی گوید او را بی نیاز نکرد، چون کلمه «عن» دلالت بر بدلیت دارد؛ می گوید «به جای او کارگشا نبود». همین طور «تبت» و «تب» دو مرحله از خسارت را می رساند؛ یکی خسارت وجودی انسان است و دیگر خسارت نعمت ها و امکانات او. «تبت یدا» هلاکت و تباهی امکانات و قدرت نعمت های اوست، و «تب» هلاکت و تباهی وجود او.

نکته مهم این است که اگر آدمی وجودش بارور نشد، باروری ثروت و ما کسب و آن چه به دست می آورد جایگزین رشد و باروری وجودی او نخواهد شد. «ما اغنی عنه ماله و ما کسب». یعنی می بینیم با تاملی که در یک آیه می شود، با توجه به دلالت ها، نه به ذهنیت من؛ که من روستایی هستم یا شهری، اهل علم هستم یا اهل جدل، اهل کلام هستم یا نه، اهل چه حوزه ای از تمدن ها هستم، به این ها کاری نداریم، بلکه مربوط به سیر وجودی من است و مقدر تاملی که من دارم در خود کلمه ها، در خود دلالت ها، که این دلالت ها حامل اراده متکلم هم می تواند باشد. با این توجه انسان این نکته را به دست می آورد که دو مرحله از خسارت برای آدمی وجود دارد؛ خسارت نعمت ها و خسارت وجودی اش. آدمی که وجودش شکل نگرفت و آدم نشد و به رشد خود نرسید، باروری نعمت ها برای او کارگشا نیست بلکه این نعمت ها به تدریج او را می سوزاند «سیصلی» وجود تدریج و فرو رفتن آدمی را با دستیابی به نعمت ها می توانیم بفهمیم. «سیصلی» می سوزاند، «ناراً ذات لهب». آتشی است که شعله هم دارد. حتی «نارالله الموقده». سوختنی است که از درون می سوزاند نه از بیرون که فقط پوست او را بسوزاند.

نکته مهم دیگری که در این جا استفاده می شود این است که در این سوختن، این آدمی هست که هیضم سوختن خود را به دوش می کشد. در زیارت حضرت رضا (علیه السلام) می خوانیم: «اتیتک زائراً وافداً عائداً ممّا جنیت علی نفسی و احتطبت علی ظهری» (من به زیارت تو آمده و به تو روی آورده و پناه آورده ام، در حالی که عائد هستم از جنایت های خودم و از هیضم هایی که خودم به دوش کشیده ام به تو پناه می برم).

غرض این است که با این دید، ما فهم این مجموعه از آیات را به تداعی های ذهنی خودمان برنگردانیم؛ که من در چه شرایطی بوده ام، چه کتابی قبلاً خوانده ام که روی فهم من دخالت داشته باشد، مربوط به چه حوزه ای از مکاتب بوده ام، قبلاً با شرایط روانی و اجتماعی خاصی بوده ام که این آیه را بفهمم یا نه؛ بلکه این ها به حوزه مفردات و ترکیب و روابط و به دلالت های آیات بر میگردد. من از تک تک این مباحث سوال دارم: تکرار «تب» که دو مرحله را می رساند، می توانست «ما اغناه» بگوید بدون «عن» و یا موارد دیگر... ما باید بتوانیم این دو نوع برداشت را از هم تفکیک کنیم و میان فهمی که مستند به دلالت ها و اشارت ها هست با فهمی که برخاسته از تداعی ذهن من است تفاوت بگذاریم. یا فهمی که برخاسته از بسامد های آماری است نمی تواند فهمی مستند باشد. به عنوان مثال، اگر من از مجموعه آیاتی به دست آوردم که در آن ها چند بار «رحمت» ذکر شده و چند بار «سخط»، و نتیجه گرفتم که چون «رحمت» مکرر است و مثلاً ده برابر ذکر شده است، پس من باید ده مرتبه محبت کنم و یک مرتبه غضب! این برخوردهایی که به کمیت ها و بسامدهایی که ما به دست آورده ایم برمی گردد، این مجموعه را نمی توانیم به اراده متکلم و دلالت کلام نسبت بدهیم، طبیعتاً فهم من فهم مستندی نیست. می بینیم که به ما آموخته اند حتی اولیای خدا وقتی احکام را بیان می کردند، می گفتند از من بپرسید که این نکته از کجای آیه برآمده. مثلاً در آیه «وامسحوا

برءوسکم» (مائده، ۶) امام (ع) می فرماید که مسح به تمام سر نیست، چون در آیه «برءوسکم» با حرف «باء» آمده است. (لمکان الباء)...

پس اگر این نکته را بفهمیم؛ یعنی بین فهم به استناد و فهم به تداعی که اشتباهاً از آن فهم به رای یا تفسیر به رای تعبیر می شود، فرق بگذاریم؛ چون بیشتر مباحثی را که ما مطرح می کنیم این نکته هست که خیال می کنیم ذهنیت های متفاوت و رای و تفکرهای وابسته به حوزه های علمی گوناگون بهره های متفاوتی از قرآن خواهد داشت. نمی گویم این طور نیست. این، باید پالایش می شد. این چیزی نیست که پذیرفته شده باشد. اگر هم در ذهنیت یک متفکر یا تداعی ها و حوزه های سابق اندیشه او در صدی هم دخالت داشته باشد، این ها باید به دلالت ها برگردد و مستند شود. اگر بتواند این استناد را پیدا کند، از تفسیر به رای جدا می شود. تفسیر به استناد در برابر تفسیر به رای است، که تفسیر به رای تفسیر به تفکر نیست، تفسیر به برداشت و به نظر شخص است. این نظر و برداشت می تواند به تداعی ها برگردد، می تواند بهبسامد های آماری یا به استدلال عقلی برگردد، می تواند به استناد شعری برگردد. تمامی این بازگشت ها و رفت و آمدها در حوزه دلالت ها راه پیدا نمی کند، در حوزه اراده متکلم هم راه پیدا نمی کند و قابل استناد هم نیست و نسبت دادنش، افتراء علی الله است «قل الله اذن لكم ام علی الله تفترون» (یونس، ۵۲). استناد می خواهد. وقتی من - به عنوان مثال - می گویم: این آیه این دلالت را دارد، و این اراده حق است، بحثی نیست که من این گونه می فهمم. ما ممکن است در یک مقطعی که نتوانستیم برای کلمات و مفاهیم قرآنی حامل و محمل مناسبی پیدا کنیم، بیاییم کلمه ها را از بار به اصطلاح جهان شناختی و معرفتی خودش جدا کنیم و بار انسان شناختی و روانی را روی آن ها بگذاریم و آن ها را به حوزه اسطوره ها بیاوریم و مفاهیم جدیدی را از آن در بیاوریم تا بتوانیم در برابر شبهات یا اشکالات جدی که در واقعیت یا در تفکر یا در ادیان دیگر بوده استقامت کنیم. ولی اگر ما در این جا کمبودی نداشته باشیم و برای کلمه ها حوزه ها و استنادهای خودشان را داشته باشیم می توانیم شبهات را جوابگو باشیم و از آیه ها به دلالت ها و به استناد های آن توجه داشته باشیم. اگر این نکته ملحوظ باشد، ارتباط این حد از فهم - که فهم به استناد است - با تفسیر و تاویل روشن می شود. تفسیر، باز کردن مفاهیم یا مصادیق نیست. شاید شما شنیده باشید که می گویند قرآن بطن دارد، تا هفتاد بطن، و این بطن را به مفاهیم بر می گردانند؛ در حالی که این بطن به مصادیق بر می گردد. به عنوان مثال، «متقی» مفهومی دارد. همین طور «مومن» یا «مخلص» یا «محسن» هر کدام مفهومی دارند و هر یک از آن ها مصادیقی هم دارند؛ مصادیقی که در حاضر هستند؛ متقین یا مجاهدین یا مقاتلینی که حضور داشتند، و کسانی که بعدها خواهند آمد. در روایت هست: «منهم ما قد مضی و منهم ما لم یات» بعضی ها گذشته اند و بعضی ها هنوز نیامده اند. می گوید: «ان الآیة تجری کما تجری الشمس و القمر». آیه ها چنین جریانی دارند. اگر یک آیه درباره قومی بود، پس از مردن آن قوم، آیه هم می مرد. حیات و زندگی آیه به مفاهیم آن است نه به مصادیقش. این که ما می گوئیم ظهر، مقصود از آن، مصادیق آشکار است که در برابر آن مصادیقی هستند که نهفته اند و بعدها تحقق پیدا می کنند که ما می گوئیم «بطن». بنابراین، ظهر و بطن هم در این جا برای خودش معنای جدیدی پیدا می کند؛ ظهر یعنی مصداق ظاهر، و بطن یعنی مصداق مبطن. تاویل بدین معنی است که مفهوم را به مصداقی که وجود ندارد باز گردانیم «و ما یعلم تاویله الا الله و الراسخون فی العلم» (آل عمران، ۷)، که این، راجع به محکمت و متشابهات مطرح می شود. یعنی ما مفاهیمی داریم و این مفاهیم مصادیق آشکار دارند که به آن ها بر می گردد یعنی هنگام نزول وجود دارند و یک مصادیقی هم هستند که بعدها می آیند. می گویند علی (علیه السلام) بر تاویل قرآن می جنگید، همان طور که رسول خدا بر تنزیل قرآن

جنگید. یعنی کافر یک مصادیق آشکاری دارد و یک مصادیق مبطلون که می آید. این طور نیست که اگر آن دسته فوت کردند، آیه فوت شده باشد، بلکه هر کدام مصادیق جدیدی خواهند داشت. پس فهم قرآن اگر فهم در برابر تداعی ها و بسامدها شد یعنی فهم به استناد در برابر فهم به رای شد؛ این فهم به استناد طبیعتاً حوزه تفسیر و تاویل را هم روشن می کند. در واقع، فهم مصادیق آشکار، تفسیر، و فهم مصادیق پنهان، تاویل است. این گونه، روابط آیات با هم مشخص می شود.

• از تفسیر و تاویل سخن به میان آمد، اگر ممکن است به خصوص با ذکر یک مثال، مرز میان ترجمه و تفسیر و تاویل آیه را مشخص کنید.

همان طور که عرض کردم، مرحله فهم و هدایت قرآن یک مرحله است، و این مفاهیم، مصادیقی دارند که اگر آشکار باشند تفسیر می شوند، یعنی آن مفهوم با مصداق ها مشخص می شود؛ و اگر مصادیق، هنگام نزول تحقق نداشته باشند و تنزیل قرآن بر آن ها نباشد، تاویل قرآن بر آن ها خواهد بود؛ یعنی این مفاهیم به مصادیق جدید بازمی گردند. برای روشن شدن مطلب، من به همان دو سه موردی که قبلاً هم اشاره شد بر می گردم. ما وقتی به این آیه: «شهر رمضان الذی انزل فيه القرآن هدی للناس و بینات من الهدی و الفرقان» (بقره، ۱۸۵) برخورد می کنیم، در این دو قسمت آیه «هدی للناس» و دیگر «بینات من الهدی و الفرقان» تاملی نداریم؛ یعنی این آیه را نمی فهمیم بلکه تنها مرور می کنیم چه به ترجمه یا به تفسیرهای مبسوطی که وجود دارد و می گوئیم هدایت هایی وجود دارد ولی نمی آیم فرق هدی للناس را با بینات من الهدی مشخص کنیم و این فهم را مستند کنیم. چه فرقی هست میان هدی للناس با بینات من الهدی و با فرقان که بعد از آن مطرح می شود؟ که در جایی دیگر می گوید «ان تقوالله يجعل لكم فرقاناً». فرق فرقان با میزان چیست؟ فرقان، جدا می کند، پس باید دو چیز یا دو مقصد، دو راه، دو عمل، دو روش کار مطرح باشد. در حالی که میزان حتی یک راه و یک مقصد را می سنجد و تعدد نمی خواهد. با دقت در این دو تعبیر در می یابیم که «بینات من الهدی» در مرحله ای تحقق پیدا می کند که در آن هیچ گونه شبهه و ریبی وجود ندارد؛ در حالی که در «هدی للناس» ممکن است ریب یا انکار یا بازگشت و چشم پوشی و کفر وجود داشته باشد. این مراحل هدایت از نظر مفهوم به لغت بر می گردد، ولی ما می خواهیم بینیم متکلم چه تفکیکی میان این دو معنی کرده است. در این جا باید به مرحله دیگری برگردیم؛ یعنی متوجه شویم که سالک در مرحله حرکتش که «لا ریب فیه» است، به مرحله ای رسیده است که دیگر شک و دغدغه ای برای او نیست و این همان مرحله تقوا به بعد است که به دنبال آن پابرجایی می آید. این جا به این نکته هم اشاره کنم که در «اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون» (بقره، ۵) در ترجمه می گوئیم این ها بر هدایتی از پروردگارشان هستند و این ها مفلح و پیروز و رستگارند؛ که «اولئک» اشاره به موردهایی که گذشته است دارد.

ما گاهی می بینیم همین معنای طبیعی کلام، نکته های بسیار دقیق تری را به دنبال خود می آورد. اگر آدمی گرایش به غیب پیدا کرد و بیشتر از دنیا را خواست و به وحی و به الله و به یوم الآخر گرایش پیدا کرد، نه این که می داند خدایی هست، می خواهد خدا را، می خواهد روز دیگر را، یعنی دنیا برایش تنگ است، احساس محدودیت می کند، یک وسعتی را می طلبد. کسی که به این غیب یعنی بیش از شهود این عالم روی آورد و بیش از موجود را طالب بود، این وجود: «اولئک علی هدی من ربهم» این ها در برابر هدایت هایی که به آن ها عنایت می شود پابرجا و استوارند. «علی هدی من ربهم» یعنی در برابر هدایتی که به آنها رسیده می مانند و استقامت می کنند. یک مرحله این است این ها را خدا هدایت کرده و این ها مستقر بر هدایت حق هستند. یک

مرحله دیگر این است که این ها به هدایت پایبندند. «اولئک علی هدی من ربهم» چنین مفهومی را دارد. این هر دو مفهوم به حوزه استنادها بر می گردد، و هر دو هم چه به غلط یا بدعت، در حوزه فهم است. اما اگر بخواهیم برای این فهم، مصداق هایی را مشخص کنیم، که این ها چه کسانی بودند و یا چه کسانی هستند و یا چه کسانی خواهند بود، این جا به تاویل و تفسیر بر می گردد. پس حوزه فهم و استناد، حوزه هدایت است، حوزه مصادیق منزّل، حوزه تفسیر است، و مصادیقی که بعدها می آید در حوزه تاویل خواهد بود، و ظهر و بطن هم به مصداق بر می گردد نه به مفهوم.

متشابه به تعدد احتمالات بر می گردد. حالا که گفتگو به این جا کشیده شد، بد نیست متشابه را هم کمی توضیح بدهم. متشابه یعنی آن چه که وجهه های متفاوتی از معنی را در خود می گیرد و حمل می کند، ذو وجوه است؛ در برابر محکم، که این معنی را برای آن قائل نیستند. البته خود مفهوم محکم و متشابه هم از متشابهات است، یعنی خود این کلمه ها هم صاحب وجوه و معانی هستند.

پس با این بیان، ما یک مرحله از فهم و هدایت قرآن را داریم، که وقتی استناد پیدا کرد، از حوزه رای و از حوزه تداعی ها و از حوزه بسیاری از تفسیرها و تاویل هایی که با آن روبرو هستیم خارج می شود و دیگر قرائت هایی که مطرح است و قبض و بسط هایی که در معرفت آیات مطرح می شود، از این حوزه جدا خواهد شد. یعنی این گونه که انتظار من دخالت در فهم یک آیه داشته باشد، حوزه های علمی یا ذهنی من دخالت در آیات داشته باشد، یا این که شرایط خاص زمانی و مکانی من دخالت داشته باشد، این ها مجموعاً برکنار می شود. آنچه که شما می خواهید این است که استناد داشته باشید برای هر فهمی که دارید در هر حوزه ای که هستید. نکته ای که می خواهم به آن اشاره داشته باشم این است که قبض و بسط این نوع معرفت به قبض و بسط حوزه های علمی نیست. یعنی می بینیم دو دانشمند در یک سطحی از ارتباط با اضلاع علمی گسترده بهره شان از یک آیه و سهمشان از هدایت قرآن برابر نیست. یعنی در حد ایمان، در حد تقوا، در حد احسان، هدایت ها متفاوت می شود. این، دیگر قبض و بسط نیست که به حوزه علوم متعارف و علوم عصری و انتظارهای آن ها برگردد، بلکه بازگشت آن به سلوک و به قبض و بسط وجودی آنهاست، به شکر و کفر و بلاء و تمحیصی است که در آن ها صورت گرفته است. این، یک مرحله دقیق تری است که هم مباحث هرمنوتیک را منتفی می کند در این حد از فهم یعنی تاویل و تفسیر، و هم قبض و بسط معرفت های اصلی را از حوزه تفسیر و تاویل دور می کند. ما در حوزه تفسیر و تاویل احتیاج به استناد داریم. این مصادیق را هم اگر منزّل باشد به تفسیر و اگر مؤوّل باشد، به تاویل می توانیم برگردانیم.

در هر حال، فهم و برداشت از آیه اگر نشات گرفته از تداعی های ذهنی باشد نمی توان آن را به آیه مستند ساخت. کسی که چنین برداشتی از آیه دارد، نهایتاً می تواند بگوید که این فهم من است، ولی نمی تواند بگوید متکلم این را اراده کرده است چون اراده متکلم و دلالت کلام را نداریم. البته در متونی که در غیر حوزه اسلام مطرح می شود این دغدغه وجود ندارد که برای آن ها استنادی بخواهند و یا ارادتی را طالب باشند؛ ولی در حوزه دین، دلالت لازم است، آن هم دلالت تصویری و تصدیقی که جدی و همراه با شواهد باشد. در آن جا دغدغه افتراء بر خدا را داریم و از آن پرهیز می کنیم. که چیزی را که می گوییم و یا به آن استناد می کنیم شاهدی و حجّتی برایش داشته باشیم.

با توجه به اشاره ای که به مبحث هرمنوتیک کردید، آیا به نظر شما این فرض که بگوییم چون فضای فکری افراد در زمان های مختلف متفاوت است، پس هرگز کسی به آن مدلول مستند آیه نمی رسد، و متقابلاً هر کس هر چه فهمید همان برای او حجت است، چه اندازه قوت و ضعف دارد و چقدر قابل تامل است؟

در تقریر این فرض باید دقت بیشتری کرد. نکته این است که فهم های مستند سالکانی که مدارجی را طی کرده و به ایمان، تقوا و احسان - که رتبه هایی متفاوت هستند و در آیه ها به آن ها اشاره شده است - رسیده اند، متفاوت است. این طور نیست که بگوییم یک آیه برای «محسنین» همان حدّ از بهره را دارد که برای «مومنین» یا برای «ناس» دارد. این بهره ها متفاوتند، با این که هر دو هم مستند هستند. در واقع دریافت های وجودی به شواهد و قراینی راه یافته که این کلام را برای آن ها مشهود و معلوم می سازد. در صورتی که کسی این شواهد را نیافته و این قرائن را ندیده طبعاً برای او این درک و این دقت تحقق پیدا نخواهد کرد. در نتیجه به این نکته واثق هستیم که فهم های مستند افراد هم متفاوت است، ولی این طور نیست که هر کسی به آن چه که فهمید؛ به تداعی اش، به رایش، به انتخاب ها و به استخاره هایش، به ترجیح های بی حسابش، می تواند دل خوش کند و بر آن متوقف باشد.

در این جا دو نکته است: یکی این که ما فهم قرآن را محدود کنیم و ببندیم یا این که ذو مراحل قرار دهیم، و دیگر این که این فهم را که صاحب مراتب و مراحل هست، که از «هدی» شروع می شود و به «بینات» و سپس به «نور» و بالاخره به «روح» قرآن می رسد، تا مباحثی که مطرح شد، راه پیدا می کند؛ بدون استناد بتوانیم حرف بزیم حرف دورتری هست. آن چه که مشکل است این است که ما بگوییم آدم ها بر اساس ذهنیت خود و بر اساس شرایط روانی و اجتماعی خود از آیات آن چه را که می خواهند بفهمند و این برایشان حجت است. و این که بگوییم آدم ها با هر شرایطی برای هر فهمی که برای آن ها خطور کرد، حال از هر حوزه دخیل اجتماعی یا روانی آن ها، هر فهمی که بر خاطر آن ها گذشت مستند می خواهد، و با وجود استناد، حجت هم وجود دارد، ولی اگر بدون استناد بود حجت ندارد و آن فهم را فقط به عنوان یک احتمال می تواند مطرح کند ولی به عنوان استناد نمی توان مطرح کرد.

یک نوع تفسیر از قدیم بین عرفا معمول بوده که از آن به عنوان تفسیر رمزی یا اشاری یاد می کردند، مثلاً محی الدین عربی وقتی سوره یوسف را تفسیر می کند، می بینیم آن را طوری تفسیر کرده که گویی نه چاهی در کار بوده و نه یوسفی، و همه مسایل را به یک سلسله مسایل مربوط به سلوک و اخلاق و عرفان بر می گرداند. به نظر شما این نوع تفسیر آیا باید به حساب تفسیر مستند بیاید یا غیر مستند؟

حقیقت این است که در بیان قرآن میان رمز و واقعیت پیوندی هست؛ یعنی وقتی موسی عصا را به زمین می اندازد و در برابر فرعون اژدها می شود این یک واقعیت است و در عین حال رمز و اشارتی هم هست که دست موسی که چوبی را در برابر فرعون به پا داشته، بنی اسرائیل مرده را زنده خواهد کرد. یا وقتی که دست موسی می درخشند، این یک واقعیت است، ولی رمز و اشارتی هم دارد که زبان موسی گویاتر و روشنتر است، وجود موسی بیینه است. این تلفیق میان رمز و واقعیت نکته ای است که اگر آن را بپذیریم خیلی

از مباحث بعدی را روشن می کند. ما در بهره های عرفانی - که در آیات به آن اشاره می شود - استناد نمی خواهیم، غالباً به احتمال آن و به یک نوع اشارت آن قناعت می کنند. ولی به هر حال اگر بنا شد شما در هر حوزه ای استنادی داشته باشید، خواه نا خواه، بدون این استناد، افترا تحقق پیدا می کند. این که من بخواهم بگویم مضمون این کلمه و این اسماء این است، یا به قول شما «چاه» یا «یوسف»، این است و غیر از این نیست و معنی را محدود کنم، این، دلیل و شاهد و بینه می خواهد. البته پذیرفتن این که آیات می توانند ذو وجوه باشند، مشکلی ایجاد نمی کند، اما اگر بخواهیم معنی را به حوزه خاصی محدود کنیم، این، شاهد می خواهد. این مطلب که من قبلاً درباره مراحل سلوک انسان ها عرض کردم، این جا هم می تواند این معنا را در بر بگیرد. مراحل سلوک انسان ها مختلف است؛ از «ناس» گرفته تا «مومن» تا «متقی» و «محسن» و مراحل بعدی آن که «مخبتین» و «مقربین» تا «سابقین» است؛ حتی در «سابقین» هم دو سبقت مطرح است: «السابقون السابقون» یکی سبقت در نیت و دیگری سبقت در عمل است. این ها که هر دو سبقت را دارند خواه نا خواه فهمشان و بهره هایشان و حضورشان از آیه ها متفاوت است و در یک سطح نیستند. البته اگر بخواهیم از این ها با صرف نظر از استناد گفت و گو کنیم، همان مشکلی که عرض کردم پیش می آید. وجود مستند برای مراحل سلوک ما خودش یک معناست، و کسی که این درجات را طی می کند، خواه نا خواه این استنادها را می یابد و این شواهد را احساس می کند و این رمز و کلید را به دست می آورد. در هر حال، اصولی در کار است و مبانی و کلیدهایی و مفاتیحی وجود دارد که مشکل به وسیله آن ها حل می شود و بدون این مفتاح حل مشکل امکان پذیر نیست، و این تفاوت نمی کند چه در حوزه عرفان باشد یا در حوزه های فلسفی یا کلامی یا حوزه های ادبی، اگر بخواهیم در مورد یک کلام، مطلبی را مطرح کنیم بدون شاهد، مشکل است و گرنه با وجود شواهد و استنادها مشکلی تحقق پیدا نمی کند.

• حضرت استاد! ضمن تشکر از شما، با این مقدمات که بیان فرمودید، می توان حدس زد که تفسیر به رای را چگونه معنی می کنید، ولی چون این عنوان در روایات آمده و سابقه تاریخی دارد، حتی المقدور با یکی دو مثال آن را توضیح دهید.

همان طور که در مرحله فهم و هدایت قرآن و بعد هم در مرحله تفسیر و تاویل اشاره شد، این چند قسم را می توانیم در مورد تفسیر مطرح کنیم: تفسیر یا به ظهور کلام و قواعد و مبانی خاصی مستند است، که این یک نوع تفسیر است، و یا به این مجموعه مستند نیست، بلکه بر اساس همخوانی ذهن و جریان سیال ذهن انسان شکل می گیرد. در این حوزه، طبعاً شرایط، روابط، خاطره ها، دغدغه ها، انتظارها، ترسها، نفرتها و عشق و علاقه های من سهمی دارند و دخالت می کنند. چیزی را زنده می کنند و رنگ می کنند و چیزی را بی رنگ می کنند و می میرانند. استناد به تداعی، تفسیر به استناد، تفسیر به تداعی ها، تفسیر به بسامدهای آماری است که من از کمیّت یک کلمه، ذهنیت متکلم را کشف کنم و بر پایه آن ذهنیت، به کلمه های آن معنی بدهم؛ مانند کاری که در آثار خوشدل یا در ادبیات مختلف یا در تحلیل هایی که از هنرهای متفاوت نقاشی یا سینما یا کلمه هایی که مجمل هستند و این بینه و وضوح و روشنی را ندارند می بینیم این مجموعه شکل می گیرد و طبیعتاً می توانند با بسامد هایی که دارند از این کلمه برداشتی بکنند مثلاً از نیلوفر چیزی را بفهمند تا مجموعه شعرهای شاعری را بتوانند تحلیل کنند که مرادش از این کلمه در این مجموعه چیست یا مثلاً کلمه سیب را با توجه به مقداری که مورد استفاده قرار گرفته، از آن تلقی جدیدی پیدا بکنند و با این تلقی جدید کل کلمه هایی که در این مجموعه آمده معنا کنند. این بسامدهای آماری و تداعی ها در حوزه ادبیات و هنر، و حوزه آن بخشی از هنر که مبهم تر و مجمل تر و ذو وجوه است؛ نقاشی، شعر یا موسیقی خواه و ناخواه تفسیر و تاویل های این چنینی در آن راه پیدا می کند. تفسیر و تاویل متن در آن

ها خواه ناخواه وسعت و گسترش پیدا می کند و همان برخورد هرمنوتیک در آن شکل می گیرد. در برابر این تفسیر به تداعی ها و بسامدها و آن قسم اول که استناد به حجت و ظهور کلام که به اصول قواعد باشد و یا به مبانی و مقاصد باشد، در برابر این دو تا، جریان دیگری هم هست که به آن تفسیر به رای می گویند. تفسیر به رای این است که مثلاً مطلبی به نظر من برخورد کرده یا آن چه که من یافته ام - ممکن است این تفکر من تفکر سالم و صحیحی هم باشد - ولی تطبیق آن بر آیه مشکل است. فرض کنید من بر اساس تفکری به این نتیجه رسیده ام که عالم امری داریم و عالم خلقی، بعداً بخواهم آیه «لله الامر من قبل و من بعد» (روم، ۴) یا آیه «له الخلق و الامر» (اعراف، ۵۴) را بر این فهمی که در جای دیگری مبانی آن را محکم کرده ام استوار کنم. این تفسیر به رای است. تفسیر به رای، تفسیری است که من از خود کلام استنادش را پیدا نکرده ام. ممکن است آن تئوری با این واقعیت قابل تطبیق باشد و چیزی از همدیگر کم و زیاد نکنند، ولی شاهدهی ندارد. البته در این گونه موارد می توانیم مطلب را به عنوان احتمال مطرح کنیم؛ اما اگر بخواهیم آن را به غیر احتمال دنبال کنیم، تطبیق کرده ایم و کسی که تطبیق کند در واقع با تئوت خودش آیه را معنی کرده است. یعنی من آمده ام مشخص کرده ام عالم امری هست و عالم خلقی هم هست و بعد هم امر و خلق آیه را می خواهم بر این حقیقت استوار کنم، بعد، از کجا می توانم این را با خدا حل و فصل کرده باشم و بگویم مقصود او هم از این کلمه این است؟! وقتی می گوئیم «قل الروح من امر ربی»، بر اساس این مبنا که من آموختم می خواهم به این آیه معنا بدهم، که روح از امر است، از این عالم است، این ها تطبیق ها است که خواه در حوزه فلسفه باشد یا در حوزه ادبیات و یا در حوزه عرفان، تفاوتی نمی کند، شاهد می خواهد. پس تفسیر به رای، تفسیری است که در واقع قسیم آن دو قسم می شود؛ یعنی ما تفسیر به استناد داریم، تفسیر به تداعی ها و بسامدها داریم، و تفسیر به رای و نظر هم داریم. این رای، تفکر است، ولی تفکری نیست که مستند و شاهدبردار باشد؛ رای است آزاد و فارغ، و این، تطبیق است.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد.